



فروردین ۱۴۰۱

مقدمه‌ی مترجم: مقر یا قرارگاه (سایت)^۱ مکانی است مصنوع و تولیدشده توسط انسان، که عملکردی مشخص دارد. فوکو تمایزی می‌گذارد بین فضای سلسله‌مراتبی پیشامدرن و فضای مدرن. در فضای سلسله‌مراتبی پیشامدرن برای هر چیز، محلی مقدر و از پیش تعیین شده وجود داشت، تا چیزها «مکان و محل یافته» شوند. اما فضای مدرن، فضای توزیع عناصر به‌گونه‌ای است که در چیدمانی تقسیم‌بندی شده، مقرهایی (سایت) برای جای‌دهی اشیا و امور، ساخته شود. این مقرها یا قرارگاه‌های مصنوع، بر مبنای شبکه‌ی روابط و مناسبات هر قرارگاه با فضای پیرامون خود تعریف می‌شوند. در این بین، دگرجاها (هتروتوپیاها)، مقرها یا قرارگاه‌هایی هستند که شبکه‌ی روابط و مناسباتشان با مکان‌های دیگر را منعکس، وارون و معکوس، و معلق می‌کنند: همچون آینه، مکانی از قماش دیگری، و واقع بر لبه‌ی خارجی نظم چیزها. جایی برای آنچه در آرایش و چیدمان مبتنی بر همنشینی امور معمول و متعارف، جایی ندارد. تکنیکی‌های (بی) جا. این متن، ابتدا از روی ترجمه‌ی انگلیسی آن، به قلم جی میسکوویچ، ترجمه شده، و سپس بطور کامل با اصل فرانسه گفتار فوکو، که در سال ۱۹۶۷ برای جمعی از معماران ارائه شده، تطبیق داده شده است.

^۱ مقر یا قرارگاه، به‌عنوان معادل site در ترجمه انگلیسی، و emplacement در اصل فرانسه، آورده شده است. به همان معنایی که از مقرهای واکسیناسیون، مقر فرماندهی، قرارگاه‌های نظامی و ... سخن گفته می‌شود.

در موارد عدم انطباق، همه جا از اصل فرانسه پیروی شده، و گه‌گاه در پانویس، اختلاف فاحش دو نسخه انگلیسی و فرانسه، ذکر شده است.

دل‌مشغولی و سواسی بزرگ قرن نوزدهم، چنانکه می‌دانیم، تاریخ بود: با مضامینش از جمله تکامل و وقفه، بحران، چرخه‌ها، گذشته‌ی همواره انباشت‌شونده، بارِ گرانِ مردگان و یخ‌بستن و بی‌روح شدن بیم‌انگیز جهان. قرن نوزدهم سرچشمه‌ی اسطوره‌ی ذاتی و اساسی خود را در اصل دوم ترمودینامیک جست. دوران حاضر احتمالاً بیش از هر چیز دوران فضاست. ما در عصر هم‌زمانیت قرار داریم، ما در دوران هم‌جواری قرار داریم، در زمانه‌ی امر دور و نزدیک، پهلو به پهلو، پراکنده و منتشر. به باور من، ما در مرحله‌ای هستیم که تجربه‌مان از جهان بیش از آنکه رنگ و بوی تکامل و دنیادیدگی طی زمان زندگی بگیرد، از جنس شبکه‌ای است که در کلافش، نقاط و محل‌های تقاطع را پیوند می‌دهد. چه بسا بتوان گفت برخی تعارضات ایدئولوژیکی که به مجادلات امروزه‌روز جنب و جوش می‌بخشند میان فرزندان وظیفه‌شناس زمان و ساکنان ثابت قدم مکان درمی‌گیرند. ساختارگرایی، یا لاقلاً آنچه ذیل این عنوان کلی دسته‌بندی شده‌ست، می‌کوشد تا میان اجزا و عناصری که می‌شود آنها را در طول محور

زمان چید، مجموعه‌ای از روابط برقرار کند، بطوری که بصورت مجاور یکدیگر، متضمن یکدیگر، و در مقایسه و مقابل گذاری با یکدیگر، ظاهر شوند - خلاصه، عملیاتی که عناصر را در هیئت یک پیکربندی، ظاهر کند. در واقع ساختارگرایی مستلزم انکار زمان نیست؛ بلکه طرز برخورد خاصی در قبال آنچه زمان و تاریخ می‌نامیم دارد.

با این حال باید توجه داشت که فضایی که از قرار معلوم افق دغدغه‌ها، نظریه‌ها، و نظام‌های ما را تشکیل می‌دهد ابداع نشده‌است. فضا در تجربه‌ی غربی تاریخ خود را دارد، و نمی‌شود تلاقی‌گاه خطیر زمان با فضا را نادیده گرفت. ممکن است با ردگیری سرسری تاریخ فضا گفته شود که در قرون وسطا مجموعه‌ای سلسله مراتبی از مکانها وجود داشت: مکانهای مقدس و مکان‌های عرفی و این جهانی، مکان‌های حفاظت شده و مکان‌های باز و در معرض همه چیز، مکان‌های شهری و مکان‌های روستایی (و همه‌ی اینها با زندگی واقعی بشر ربط و نسبت داشت). در نظریه‌ی کیهان‌شناختی، مکان‌هایی مافوق آسمان (علو افلاک) در تباین با آسمان وجود داشت، و مکان آسمانی (افلاکی) نیز به نوبه‌ی خود در تباین با مکان زمینی و خاکی قرار داشت. مکان‌هایی وجود داشت که چیزها در آن واقع بودند زیرا با حدت و خشونت جابجا شده بودند، و در مقابل وجود داشت

مکان‌هایی که چیزها در آنها جایگاه طبیعی و قرار خود را می‌یافتند. چنین بود کل سلسله‌مراتب، تضاد و تقاطع مکان‌هایی که آنچه را مسامحتاً فضای قرون وسطایی خوانده می‌شد، برمی‌ساخت: فضای مکان‌یافتگی (فضای تعیین محل‌ها).

این فضای مکان‌یافتگی با گاليله بود که گشایش یافت. زیرا رسواکاریِ گاليله در واقع آنقدرها به خاطر این کشف، یا کشف مجدد او، که زمین دور خورشید می‌چرخد نبود، بلکه ناشی از [اقدام او به] برساختن و اقامه‌ی فضایی نامتناهی و بی‌نهایت گشوده بود. در چنین فضایی، مکان قرون وسطایی به عبارتی تجزیه و منحل گشت: مکان یک شیء، دیگر چیزی بیش از نقطه‌ای از حرکت آن شیء نبود. همانطور که سکون و قرار یک شیء صرفاً عبارت بود از حرکتش که بی‌حد و اندازه گُند شده‌است. به عبارت دیگر، طی روندی که با گاليله و قرن هفدهم شروع شد، امتداد، جانشین [اصل] مکان‌یافتگی (تعیین محل) شد.

امروزه جای‌دهی در مَقَرّ (سایت)، جانشین گستره و امتداد شده‌است که خود به جای مکان‌یافتگی (تعیین محل) نشست‌ه بود. جایگاه یا مَقَرّ (سایت) با روابط مجاورت میان نقاط یا عناصر تعریف می‌شود. این روابط را می‌توانیم، به‌طور صوری، بر حسب دنباله (سری)ها، شجره‌ها و شبکه‌ها توصیف و تشریح کنیم. وانگهی، اهمیت مسائل مربوط به

جایگاه و مقر (سایت) در امور تکنیکی معاصر، معلوم است: ذخیره‌ی داده‌ها یا نتایج خام محاسبات در حافظه‌ی دستگاه؛ گردش اجزا و عناصر مجزا و آنگاه خروجی‌ای شناسی (ترافیک و سایل نقلیه نمونه‌ای ست ساده، یا صداها در یک خط تلفن)؛ تشخیص هویت عناصر و اجزای کدگذاری شده یا نشان‌شده‌ی یک مجموعه، که یا بطور تصادفی توزیع شده‌اند یا به وسیله دسته‌بندی، چه دسته‌بندی بر مبنایی واحد و چه دسته‌بندی بر مبنای چندگانه، مرتب شده‌اند.

مسئله‌ی قراردعی یا تعیین جای آدمیان، در سطحی مشخص‌تر، در ارتباط با جمعیت‌نگاری ست که سر بر می‌آورد. مسئله‌ی جای‌دهی انسان‌ها در مقر (سایت) یا فضای زندگی صرفاً عبارت از این نیست که آیا فضای کافی برای انسانها در جهان وجود دارد یا نه - مسئله‌ای که قطعاً اهمیت بسیار دارد -، بلکه این نیز [مساله] است که بدانیم در فلان وضعیت چه روابط همجواری‌ای، چه نوعی از ذخیره‌سازی، گردش، نشان‌گذاری و طبقه‌بندی عناصر انسانی باید برای دستیابی به فلان هدف اتخاذ شود. زمانه‌ی ما زمانه‌ای است که فضا برای مان به شکل روابط میان مقرهای جای‌دهی (سایت‌ها) در می‌آید.

به هر حال من معتقدم اساساً دغدغه‌ی عصر ما، بی‌تردید بس بیش از زمان، معطوف به فضا است. احتمالاً زمان بر ما صرفاً به منزله‌ی

اجرای یک بازی از بازی‌های ممکن برای توزیع عناصری پدیدار می‌شود که در فضا پخش شده‌اند.

اکنون، علی‌رغم همه تکنیک‌های تصرف فضا، و با وجود کل شبکه‌ی دانش که قادرمان می‌سازد تا فضا را قالب‌بندی و تعیین و تحدید کنیم، چه بسا هنوز حریم قدسی فضای معاصر شکسته نشده است (برخلاف زمان، که از قرار معلوم در قرن نوزدهم تقدس‌زدایی شد). صد البته که در سطح تئوری قدسیت‌زدایی از فضا رخ داده است (چنانکه کار گالیله چراغ آن را روشن کرد)، ولی هنوز به مرحله‌ی قدسیت‌زدایی عملی از فضا نرسیده‌ایم.

و چه بسا زندگی ما هنوز تحت فرمان برخی تضاد و تقابل‌هاست که تخطی‌ناپذیر مانده‌اند، و نهادها و کردارهای ما هنوز جنم و جریزه‌ی شکستن و زیر پا نهادن‌شان را نداشته‌اند. تضاد و تقابل‌هایی که به‌سادگی مفروض و مسلم می‌گیریم‌شان: مثلاً تقابل میان فضای خصوصی و عمومی، تقابل میان فضای خانوادگی و فضای اجتماعی، میان فضای فرهنگی و فضای سودمند، یا تقابل میان فضای فراغت و کار. همه این تقابل‌ها از حضور پنهانی امر مقدس مایه و خوراک می‌گیرند.

آثار ماندگار گاستون باشلار و شرح و توصیفات پدیدارشناسان به ما آموخته است که ما در فضایی همگن و تهی زندگی نمی‌کنیم، بلکه

برعکس در فضایی هستیم پر از کیفیت‌ها^۲ و نیز شاید یک‌سره و هم‌آلود. فضای ادراک اولیه و مقدماتی ما، فضای رویاها و شور و انفعالات ما که حاوی کیفیاتی هستند که گویی ذاتی و درونی‌اند: فضایی زلال، اثیری و لطیف و شفاف وجود دارد، و فضایی تیره و تار، سنگین و زبر و زمخت و متکاثف. فضای بالا بالاها^۳ علو، از جنس اوج‌ها، و در نقطه‌ی مقابل، فضای سفلی گل و لای. و باز، فضایی جاری و روان هم‌چون آب پرتالو، و فضایی میخ‌کوب و سفت و منجمد، هم‌چون سنگ و کریستال. اما این تحلیل، هر چند از جهت تأمل در زمان‌مان، بنیادین است، سر و کار اولیه و اصلی‌اش با فضای درونی است. حالا خوش دارم درباره‌ی فضای بیرونی سخن بگویم.

فضایی که در آن زندگی می‌کنیم، فضایی که باعث کش آمدن‌مان به بیرون می‌شود، که زندگی و زمان و تاریخ ما در آن تحلیل می‌رود، که ما را می‌جود و می‌خراشد، فی‌نفسه فضایی ناهمگن است. به عبارت دیگر ما در یک‌جور مکان تهی (خلاً) زندگی نمی‌کنیم که بشود اشیا و افراد را در آن جاداد. ما درون خلائی زندگی نمی‌کنیم که بشود با سایه‌روشن‌های گوناگون رنگ‌آمیزی‌اش کرد. ما در مجموعه‌ای از

^۲ در ترجمه‌ی انگلیسی "کمیت‌ها" / quantities آمده است. در ترجمه‌ی فارسی، به تبعیت از متن اصلی فرانسوی، "qualités،" کیفیت‌ها" آمده است.

مناسبات زندگی می‌کنیم که مَقْرهای غیرقابل تقلیل به یکدیگر و مطلقاً غیرقابل تلفیق در یکدیگر را معین می‌کنند.

البته که می‌توان برای توصیف و تشریح این مَقْرهای (سایت‌های) متفاوت، به جستجوی مجموعه‌روابطی پرداخت که مَقْری مفروض را تعریف می‌کنند. برای نمونه، مجموعه‌ای از مناسبات را توصیف و تشریح کنیم که قرارگاه‌های حمل و نقل، خیابان‌ها و تَرَن‌ها را مشخص می‌کند: تَرَن دسته‌ای از مناسبات است زیرا درون آن حرکت می‌کنیم، و بوسیله آن از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌رویم، و خود تَرَن نیز حرکت می‌کند. می‌شود مَقْرهای فراغت کوتاه‌مدت و گذرا - از قبیل کافه، سینما و ساحل - را به واسطه‌ی خوشه‌ای از روابط که مشخص و قابل تعریف‌شان می‌کند، توصیف و تشریح کرد. به همین‌سان می‌شود مَقْرهای سر بسته یا نیمه سر بسته‌ی استراحت - شامل خانه، اتاق خواب، بستر و غیره - را از طریق شبکه‌ی روابطشان تشریح و توصیف کرد. اما از میان این همه، آن‌هایی برای من جالب‌اند که واجد ویژگی خاصِ رابطه و وصلت با مَقْرهای دیگر هستند؛ ولی به نحوی که مَقْرها، مجموعه مناسباتی را که منعکس کرده و آینه‌وار بازتاب و نشان می‌دهند به حالت تعلیق درآورده،^۳ خشی کرده و

^۳ در ترجمه انگلیسی آمده: Suspect. در ترجمه ی فارسی از عبارت متن اصلی فرانسه تبعیت شد: suspensent (به تعلیق درآوردن)

معکوس و وارونه^۴ کنند. این فضاها، که به هر روی، همگی به هم مرتبطند، و با این حال نقیض سایر قرارگاه‌ها هستند، دو نوع اصلی دارند.

نوع اول دگرجاها (هتروتوپیاها)، ناکجاهای آرمانشهری (یوتوپیاها) هستند. یوتوپیاها مقره‌هایی هستند که هیچ مکان واقعی‌ای ندارند. آنها مقره‌هایی هستند که با فضای واقعی جامعه نسبت عام همانندی و شباهت (آنالوژی) سراسر است یا وارونه دارند. آنها خود جامعه را در حالت کامل و بی نقص، یا بصورت معکوس، ارائه می‌کنند؛ هر چند به هر حال اساساً و ذاتاً فضاهایی غیرواقعی‌اند.

۱۰

قریب به یقین در هر فرهنگ و در هر تمدنی، هستند مکان‌هایی واقعی - مکان‌هایی که وجود دارند و بر بنیان همان جامعه شکل گرفته‌اند - که به نوعی مقره‌هایی خلاف جریان (پاد - قرارگاه) هستند؛ یک‌جور یوتوپیای عملاً تحقق یافته که مقره‌های واقعی، همه‌ی مقره‌های واقعی دیگر که درون فرهنگ می‌شود یافت، توسط این مکان‌ها توأمآً بازنمایی، به چالش کشیده، و واژگون و معکوس می‌شوند. مکان‌هایی از این سنخ، حتی اگر هم بتوان محلشان در واقعیت را نشان داد، خارج از همه مکان‌ها هستند. من این مکان‌ها را، بدین سبب که با

^۴ بین معادل انگلیسی invent (ابداع کردن) و اصل فرانسه inversent (به معنی وارونه و

معکوس کردن) مغایرت وجود دارد.

مقره‌هایی که منعکس می‌کنند و به سخن در می‌آورند مطلقن متفاوتند، و در مقابل یوتوپیاها، هتروتوپیاها می‌نامم. معتقدم که بین یوتوپیاها و هتروتوپیاها، این مقره‌های یکسره از جنسی دیگر، قسمی تجربه‌ی مختلط و قاطی و جُفت با هم وجود دارد، که همانا آینه است. آخر، آینه هم یوتوپیاست، چرا که مکانی است بی‌مکان. در آینه من خود را در آنجا می‌بینم که نیستم، در فضایی مجازی و ناواقعی که پشت سطح آینه گشوده می‌شود. من آنجا می‌باشم، آنجا که من نیستم، یک‌جور سایه و شیخ که به من قابلیت مرئی بودنم را می‌دهد، که مرا قادر می‌سازد خود را در آنجا ببینم که غایبم: چنین است یوتوپیا آینه. ولی آینه همچنین، از این حیث که در واقعیت وجود دارد، و در آنجا بر موضعی که اشغال می‌کنم اثر بازخوردی [و عکس العمل، انعکاس] دارد، هتروتوپیا است. از نقطه‌نظر آینه است که من غایبم از مکانی را که چون خود را آنجا می‌بینم، در آن هستم، درمی‌یابم. با شروع (عزیمت) از این نگاه که یک‌جورهایی مستقیم به من دوخته شده، و از عمق زمینه‌ی این فضای مجازی در آن سوی شیشه‌ی آینه، به خود بازمی‌گردم و دوختن نگاه را به خود، و قوام‌گرفتن مجدد خود را در آنجا که هستم، از سر می‌گیرم. آینه نقش یوتوپیا را بدین لحاظ ایفا می‌کند که جایی را که در لحظه‌ی نگریستن به خود در شیشه‌ی آینه، می‌گیرم، می‌سازد؛ مکانی در آن واحد هم مطلقاً واقعی و مرتبط با کل فضای پیرامونش، و هم مطلقاً ناواقعی، چرا که برای ادراک شدن یا

تشخیص داده شدن باید از نقطه‌ی مجازی واقع در آن سو[ی آینه] گذر کند.

چگونه می‌توان شرح و وصفی در باب دگرجاها (هتروتوپیاها) به دست داد؟ چه معنایی دارند؟ می‌توانیم مجموعه‌ای از توصیفات نظام‌مند را فرض کنیم که مطالعه، تحلیل، شرح و توصیف و، به تعبیر محبوب امروزی‌ها، «خوانش» این فضاهاى متفاوت را، این مکان‌های دیگر را، در جامعه‌ای مفروض، هدف و موضوع کار خود قرار دهند – نمی‌گویم علم، زیرا این تعبیر زیاده باب روز است. این تشریح و توصیف را، به منزله‌ی قسمی مجادله و چالش توأمأ واقعی و اسطوره‌ای با فضای زیست ما، می‌توان توپولوژی دگرجاها [هتروتوپولوژی: جایگاه‌شناسی هتروتوپیاها] نامید.

اصل اول جایگاه‌شناسی دگرجاها (هتروتوپولوژی) این است که به احتمال زیاد قصور و کوتاهی در تأسیس و بر ساختن هتروتوپیاها محدود به یک فرهنگ نیست. این کوتاهی ثابت و همیشگی هر گروه انسانی است. با این حال واضح است که دگرجاها (هتروتوپیاها) شکل و فرم‌هایی بس گوناگون می‌گیرند، و شاید هیچ شکل و فرم یگانه و جهان‌شمولی برای آنها نتوان یافت. با این حال می‌توانیم آنها را ذیل دو نوع عمده دسته‌بندی کنیم:

در جوامع به اصطلاح بدوی فرم خاصی از دگرجا (هتروتوپیا) وجود دارد که من هتروتوپیای بحران می‌نامم؛ یعنی، مکان‌های ممتاز یا مقدس یا ممنوعه، که به افرادی اختصاص داده می‌شود که در رابطه با جامعه و جو و محیط مردمان‌شان در وضعی بحرانی قرار دارند: افراد در بحران دوره بلوغ، زنان در دوران قاعدگی، زنان حامله، سال‌خوردگان و غیره. این دگرجاهای بحران، در جامعه ما پیوسته در حال محو شدن‌اند، هرچند بقایایی اندک هنوز می‌توان یافت. مثلاً مدرسه‌ی شبانه‌روزی در شکل قرن نوزدهمی‌اش، یا خدمت وظیفه برای مردان جوان، قطعاً چنین نقشی ایفا کرده‌است، از آن‌رو که نخستین جلوه‌های قوه‌ی جنسی نرینه (فحل شدن) بنا بود «جایی غیر» از خانه روی دهد. در خصوص دختران، تا اواسط قرن بیستم سنتی وجود داشت با عنوان «سفر ماه غسل» که مضمونی دیرینه و کهن بود. ازاله‌ی بکارت از دوشیزگان در «هیچ‌کجا» می‌توانست روی دهد، و قطار یا هتل ماه غسل در لحظه‌ی وقوع آن به‌واقع حکم همین مکانِ هیچ‌کجایی، همین دگرجای فاقد مشخصات جغرافیایی را داشت.

اما به اعتقاد من امروزه این دگرجاهای (هتروتوپیاها) بحران، در حال محو و جایگزین شدن با آن چیزی‌اند که می‌توان هتروتوپیاها را انحراف نامید: افرادی که رفتارشان از میانگین عرف یا هنجار، انحراف و کژروی دارد، در این هتروتوپیاها جاداده می‌شوند. آسایشگاه‌ها و

بیمارستان‌های روانی نمونه‌های آن‌اند، و صدا البته زندان‌ها، و چه بسا باید خانه سالمندان را هم به این موارد افزود، که کمابیش در مرز بین هتروتوپای بحران و هتروتوپای انحراف و کژروی قرار دارند، چرا که بالاخره سالخوردگی بحران است، و درعین حال انحراف و کژروی است، زیرا در جوامع ما که قاعده بر فراغت [از کار] است، بطالت و ازکارافتادگی یک‌جور انحراف و کژروی از قاعده‌ست.

اصل دوم در تشریح و توصیف هتروتوپیاها این است که جامعه، در روند تاریخش، می‌تواند هتروتوپایی موجود و هنوز باقی را به کارکرد به نحوی یکسره متفاوت وادارد. در واقع هر هتروتوپیا کارکردی دقیق و متعین در یک جامعه دارد و یک هتروتوپیا می‌تواند بسته به همزمانی و هم‌دوره‌گی‌اش با فرهنگی که در آن واقع می‌شود، این یا آن کارکرد را داشته باشد.

به‌عنوان مثال دگرجای (هتروتوپیا) غریب گورستان را در نظر می‌گیرم. قطعاً گورستان در قیاس با فضاهای معمول در فرهنگ ما، محلی از قماش دیگری است. و فضایی است به‌هر حال مرتبط با همه‌ی مقرهای واقع در شهر، دولت، جامعه، روستا و غیره؛ چرا که هر فرد و هر خانواده بستگان و نَسَبهایی در گورستان دارد. در فرهنگ غربی گورستان عملاً همیشه وجود داشته‌است؛ ولی تغییرات مهمی از سرگذرانده است. تا آخر قرن هجدهم گورستان در مرکز شهر جای

داشت، چسبیده به کلیسا. سلسله‌مراتبی از مدفن‌های ممکن وجود داشت. گورستانی وجود داشت که در آن فوت‌شدگان واپسین رد و نشان‌های فردیت را هم از دست می‌دادند؛ تعدادی مقبره فردی وجود داشت و همچنین مزارهایی درون محوطه کلیسا. مزارهای داخل کلیسا خود بر دو نوع بودند، یا خیلی ساده سنگ‌هایی با گورنشته بودند، یا مرقد‌هایی با تمثال متوفی. این مزار واقع در فضای مقدس کلیسا، در تمدن‌های مدرن به هیئتی کاملاً متفاوت درآمده‌است؛ و در کمال شگفتی، در زمانه‌ای که به تعبیری سردستی، تمدن الحادگرا شده است، فرهنگ غربی آنچه را کیش مردگان (مرده‌پرستی) نامیده شده، باب کرده‌است.

۱۵

اساساً در عصر اعتقاد واقعی به رستاخیز پیکر مردگان و نامیرایی نفس خیلی هم طبیعی بود که آن اهمیت چشمگیر را به بقایای پیکر مرده اعطا نکنند. برعکس، از آن لحظه و وهله که مردم دیگر مطمئن نبودند که واجد نفس باشند یا بدنی داشته باشند که حیات مجدد خواهد یافت، چه بسا لازم شد توجه بیشتری به پیکر مرده مبذول شود، پیکری که نهایتن تنها رد و نشان از وجود ما در جهان و در زبان است.

به هر روی از ابتدای قرن نوزده بود که همگان صاحب حقی بر دو وجب جا (تابوتی کوچک) برای پوسیدن و زوال شخصی و محقر

خود شدند؛ اما از سوی دیگر فقط از ابتدای قرن نوزده بود که گورستانها بر لبه‌ی بیرونی شهر جا داده شدند. همبسته با فردیت‌یافتگی مرگ و مال خود سازی بورژوازی گورستانها، دلشوره و سواسی مرگ، به هیئت «بیماری»، سربرمی‌آورد. گمان می‌رود که مردگان، بیماری برای زندگان می‌آورند، و حضور و مجاورت مردگان درست در کنار خانه‌ها، جنب کلیسا، تقریباً وسط خیابان، بله همین مجاورت است که مرگ را ترویج و اشاعه می‌دهد. پخش و شیوع بیماری از گورستانها، به‌عنوان مضمونی عمده، تا پایان قرن هجدهم پابرجا ماند، تا آنکه در قرن نوزدهم مبادرت به انتقال گورستانها به حومه‌ی شهرها شد. به این ترتیب آرامستانها دیگر نه قلب مقدس و نامیرای شهر، بلکه شهری دیگر را تشکیل می‌دادند، آنجا که هر خانواده محل آرمیدن تاریک و تیره‌ی خود را دارد.

اصل سوم. هتروتوپیا قادر است چندین فضا را، چندین مقر را، که به خودی خود با هم ناسازگار و ناجورند، در یک مکان واقعی منفرد کنار هم بگذارد. این‌گونه است که تئاتر، دنباله‌ی (سری) کاملی از مکان‌های بیگانه با همدیگر را، یکی پس از دیگری، به روی صحنه می‌آورد. این‌گونه است که سینما، سالنی چنین عجیب و غریب و طُرفه است که در انتهایش، بر پرده دو بعدی، می‌بینیم که طرح فضای سه بعدی افکنده می‌شود. ولی احتمالاً قدیم‌ترین نمونه این

دگرجاهایی (هتروتوپیاها) که شکلِ قرارگاه‌هایی (سایت‌هایی) ضدونقیض دارند، باغ است. فراموش نکنیم که باغ، این مخلوقِ مبهوت کننده با عمر هزار سال در فرهنگ شرق، (لایه‌های) معناهایی بس ژرف و چه بسا نشت کرده در هم، دارد. باغ سنتی ایرانی، فضایی مقدس بود که بنا بود درون چهار گوشه‌اش چهار بخش، به نمایندگی از چهار بخش و ناحیه جهان، را گرد هم بیاورد؛ باغی با فضایی مقدس‌تر از فضاها‌ی دیگر که همچون بند ناف به این مرکز، این ناف جهان، متصل بودند (حوض و چشمه آب در باغ بود). و تمام گل و گیاه‌های باغ بنا بود در این فضا منتشر باشد، در یک جور عالم صغیر. همچنین فرش ایرانی در اصل بازآفرینی باغ بود. باغ همچون قالی‌ای است که در آن کل جهان به کمال نمادین‌اش دست می‌یابد، و فرش، خود، باغی است که می‌تواند در فضا حرکت کند. (باغ کوچکترین قطعه‌ی جهان است ضمن اینکه واجد تمامیت جهان است. باغ، از بدو روزگار کهن، نوعی دگرجا (هتروتوپیا)ی شادمانه و پرسعادت و جهانگستر بوده است). و باغ‌های مدرن حیات وحش سرمنشاشان همین است.

اصل چهارم. دگرجاها (هتروتوپیا) غالباً به برش‌زنی‌های زمان مرتبط‌اند؛ به عبارتی دگرجاها به روی آنچه می‌توان محض خاطر قرینه لفظی دگرزمان‌ها (هتروکرونی‌ها) نامید، گشوده می‌شوند. دگرجا

هنگامی تمام و کمال شروع به ایفای نقش می‌کند که بشر در یک جور گسست مطلق از زمان سنتی خود قرار گرفته باشد. ازین وضع چنین بر می‌آید که گورستان به راستی مکانی هتروتوپایی در حد اعلاست، زیرا سرآغاز ماجرای گورستان برای فرد همین دگرزمانیِ غریب، و ازدست‌رفتن زندگی است، و شبه-ابدیتی که زوال و محو و ازبین‌رفتنِ مدام او است.

به طور کلی، در جوامعی چون جوامع ما دگرجاها و دگرزمان‌ها به نحوی نسبتاً پیچیده سازماندهی و توزیع و تنسيق میشوند. نخست اینکه، دگرجاهایی مخصوص انباشت نامحدود زمان وجود دارند، مثلاً موزه‌ها و کتابخانه‌ها؛ اینها هتروتوپیهایی شده‌اند که در آنها زمان بی‌وقفه روی زمان انباشت میشود و بر نوک قله‌ی خود بند میشود، حال آنکه در قرن هفدهم، حتی تا پایان آن، موزه‌ها و کتابخانه‌ها تجلی‌گاه انتخاباتی فردی بودند. در سوی مقابل، ایده‌ی انباشت همه چیز، تاسیس قسمی آرشیو کلی، خواست و اراده‌ی احاطه و قبضه‌ی تمام دورانها و زمانها و تمام فرم‌ها و ذائقه‌ها در یک مکان، ایده‌ی احداث مکان همه‌ی زمانها که خود بیرون از زمان و به دور از گزند آن باشد، و بدین سان، پروژه‌ی سازماندهی یکجور انباشت دائمی و نامحدود زمان در مکانی بیحرکت و ساکن، بله، کل چنین ایده‌ای به

مدرنیته ما تعلق دارد. موزه و کتابخانه دگرجاهایی هستند خاصِ فرهنگ غربی قرن نوزدهم.

برخلاف این هتروتوپیا‌های مربوط به انباشت زمان، هستند هتروتوپیا‌هایی مربوط به زمان در وجه باری به هرجهت‌تر آن، وجه ناپایداری و گذراتر و غیرمترقبه‌تر آن، مرتبط با زمان در حالت و وجه جشن (فستیوال). این هتروتوپیاها اهل ابدیت بی‌زمان نیستند، بلکه مطلقاً زماندار و وابسته به وقت‌شان هستند. شهرفرنگ‌ها یا بازار مکاره‌ها از همین قبیل‌اند، این قرارگاه‌های (سایت‌های) خالیِ اعجاب آور (معرکه) در حومه‌ی شهرها که سالی یک دو بار مملو از بساط‌ها، نمایش‌ها، عجق و جق‌های عجیب و غریب، پهلوان‌های کُشتی، ساحره‌های مارگیر، کف‌بین‌ها و غیره می‌شود. همین اواخر، نوع تازه‌ای از دگرجاهای موقتی و زماندار ابداع شده‌ست: دهکده‌های گذران تعطیلات، از جمله دهکده‌های جزایر پولینزی که سه هفته‌ی فشرده، زندگی لخت و عورِ بدوی و ازلی را برای اقامت‌کنندگان شهرک تدارک می‌بینند. افزون بر این، کلبه‌های حصیری و گلی در [جزیره] جَرَبه [واقع در تونس]، چنانکه مستحضرید، به واسطه‌ی تلاقی و بهم‌رسیدن دو نوع دگرجا در آن، یعنی دگرجای فستیوال و دگرجای ابدیتِ حاصل از انباشت زمان، به یک معنا با کتابخانه‌ها و موزه‌ها خویشاوندی دارند؛ چرا که احیای زندگی پولینزیایی، زمان را

ملغا می‌کند. اما این تجربه به همان میزان در حکم کشف مجدد و احیای زمان نیز هست. تو گویی کل تاریخ بشر، به خاستگاهش، از طریق یک‌جور معرفت بی‌واسطه، رجعت کرده باشد.

اصل پنجم. دگرجاها همواره یک سیستم گشایش و بسته‌شدن را پیش‌فرض دارند که آنها را هم عایق‌بندی و مجزا، و هم قابل دخول و نفوذ می‌کند. در کل، مقرر هتروتوپایی همچون مکانی عمومی نیست که آزادانه در دسترس باشد. خواه ورود فرد به آن به اجبار باشد، همچون مورد ورودی زندان یا سربازخانه، خواه نه، او ملزم است به تشریفات و آیین‌ها و پالایش و تطهیر و تهذیب‌ها گردن بنهد. برای ورود به این هتروتوپیاها، باید اذن و مجوز معینی داشت و اعمال رفتار معینی انجام داد. وانگهی، وجود دارند هتروتوپیهایی که کاملاً وقف اعمال تطهیر شده‌اند. پاکی و تطهیر، در مواردی قدری جنبه مذهبی و قدری هم جنبه بهداشتی دارد، برای نمونه غسل مسلمانان، و در موارد دیگر مانند سوناها در منطقه‌ی اسکاندیناوی جنبه‌ی بهداشتی محض دارد.

موارد دیگری هست که برعکس، هرچند ورودی‌شان صاف و ساده می‌نماید، ممانعت‌های غیرعادی‌ای را پنهان می‌دارند. هرکس می‌تواند وارد این مقرهای هتروتوپایی شود، ولی در واقع این توهمی بیش

نیست - ما گمان می‌کنیم وارد می‌شویم به آنجا که، درست به اعتبار همین واقعیت ورود، از آنجا بیرون گذاشته شده‌ایم. به عنوان مثال اتاق خوابهای معروف واقع در مزارع بزرگ برزیل و دیگر مناطق امریکای جنوبی به ذهنم می‌آید. در ورودی، به اتاق نشیمن خانواده راه نمی‌یافت، و هر فرد یا مسافری که می‌آمد حق داشت در را باز کند، وارد اتاق شود و شبی بخوابد. این اتاق خواب‌ها طوری بودند که فرد وارد شده به آنها به هیچ وجه دسترسی به فضای سکونت خانواده نداشت و مسافر، میهمان موقتی و گذری بود و بس؛ در واقع او مهمان دعوت شده نبود. این نوع دگرجا را که عملاً از تمدن‌های ما محو شده چه بسا در نوع امریکایی و معروف مهمانسراها (مُتل‌ها) بتوان یافت، آنجا که مردی با رفیق‌اش وارد می‌شود و سکس غیرشرعی‌شان توأمأماً مأمَن می‌یابد و مطلقاً مخفی و سر بسته و محفوظ می‌ماند، نه اینکه در فضای باز، وا بماند.

اصل ششم. به عنوان آخرین ویژگی، دگرجاها کارکردی در رابطه با فضایی که باقی مانده است، دارند. این کارکرد، بین دو قطب انتهایی، کلید زده می‌شود و به کار می‌افتد. نقش دگرجاها، یا آفریدن فضایی وهم آلود و خیالی است تا هر فضای واقعی را، همه مقرها و پایگاه‌هایی را که حیات بشری را قسمت‌بندی و تفکیک کرده‌اند، به عنوان اموری به مراتب موهوم تر افشا کند (چه بسا روسپی‌خانه‌های

مشهوری که اکنون از آنها محرومیم همین نقش را ایفا می‌کردند)، یا اینکه برعکس، نقش آنها آفریدن فضایی است از قماش دیگری، یک فضای واقعی دیگر، فضایی که همانقدر بی‌نقص و کامل، همانقدر دقیق و مو به مو سنجیده و سر جای خود و خوش‌ترتیب است که فضای ما نامرتب و بی‌سروسامان و قروقاطی. این نوع اخیر نه دگر جای وهم و خیال، بلکه دگر جای جبران مافات است و غلط نکنم، برخی مستعمره‌نشین‌ها چنین عملکردی داشته‌اند. مستعمره‌نشین‌ها در برخی موارد، در سطح سازماندهی عام فضای سرزمینی، نقش دگر جاها را ایفا کرده‌اند. برای مثال انجمن‌های پاک‌دین (پیوریتن) به ذهنم می‌آید که انگلستان در موج اول استعمار در قرن هفدهم در آمریکا بنیاد نهاد و مکان‌هایی بودند از قماش دیگری و مطلقاً کامل و بی‌نقص. همچنین مستعمره‌نشین‌های یسوعی خارق‌العاده که در آمریکای جنوبی تأسیس شدند: مستعمره‌نشین‌هایی شگرف و عالی و مطلقاً قاعده‌مند که مرتبه‌ی کمال انسانی در آنها واقعاً حاصل می‌شد. یسوعیان پاراگوئه مستعمره‌نشین‌هایی دائر کردند که حیات و وجود آدمی موبه‌مو قاعده‌بندی و تنظیم می‌شد. هر دهکده‌ی مستعمره‌نشین، بر اساس نقشه و چینش دقیقی، در محوطه‌ی چهارگوشی طرح‌ریزی شده بود که در انتهای آن کلیسا قرار داشت؛ یک طرف مدرسه بود و طرف دیگر گورستان. و از جلوی کلیسا خیابانی کشیده می‌شد که با خیابانی دیگر در زاویه‌ی قائمه تقاطع داشت. هر خانواده آلونک خود

را روی یکی از این دو راسته‌ی متقاطع داشت و بدین ترتیب، علامت صلیب دقیقاً بازآفرینی می‌شد. این چنین، مسیحیت مهر و نشان اساسی خود را بر فضا و جغرافیای قاره آمریکا زده‌بود.

زندگی یومی‌ی افراد نه با سوت بلکه با زنگ، تحت قاعده تنظیم می‌شد. همگی در یک زمان بیدار می‌شدند، همگی در یک زمان شروع به کار می‌کردند. یک وعده غذا سر ظهر و یکی هم ساعت پنج عصر، و بعد وقت خواب بود، و نیمه شب نوبت به آنچه نامش «برخاستن به زناشویی» بود می‌رسید، یعنی که با بانگ ناقوس کلیسا هر کس وظیفه زناشویی‌اش را انجام می‌داد.

۲۳

روسپی‌خانه‌ها و مستعمره‌نشین‌ها دو نوع افراطی و منتهایی از دگرجا هستند، و اگر تصور کنیم قایق، به هر حال، یک تکه‌ی شناور فضاست، و مکانی است بدون مکان، با وجود قائم به ذاتش، محاط و گرفته در بر خود، و توأمأً واسپرده به بیکرانه‌ی دریا، که بندر به بندر، ساحل به ساحل، روسپی‌خانه به روسپی‌خانه، مستعمره به مستعمره در جستجوی نفیس‌ترین گنجینه‌هایی می‌رود که در دل آنها پنهان داشته‌شده، آن وقت درمی‌یابیم که چرا قایق صرفاً مهم‌ترین ابزار توسعه‌ی اقتصادی برای تمدن ما، از قرن شانزدهم به این سو، نبوده، بلکه بزرگترین خزانه و منبع تخیل‌ورزی هم بوده است. من درباره‌ی امروزه روز حرف نمی‌زنم. قایق، دگرجا (هتروتوپیا)یی است در حد

اعلا. در تمدن‌های فاقد قایق، رویاها ته می‌کشند و می‌خشکنند،
جاسوسی جای ماجراجویی را می‌گیرد، و پلیس، جای دزدان دریایی
را می‌گیرد.

این متن ترجمه‌ای است از:

Michel Foucault (1984), “Of Other Spaces:
Utopias and Heterotopias”,
Architecture/Mouvement/Continuite